

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



روزی که از هوا
نخود و کشمش بارید
وقصه‌های دیگر

مژگان شیخ

تصویرگر: عطیه سهرابی



برای پیش دبستانی‌ها و
سال‌های اول و دوم

۵	رشت‌ترین صدا
۸	گروه‌بان قات قات
۱۲	شوخی فلفلی
۱۶	پنبه تنبله کجاست؟
۱۹	شهر بدون گریه
۲۲	دهکده اسباب بازی‌ها
۲۵	پیشی کوچولو گریه نکن
۲۸	جعبه عجیب و غریب
۳۱	کفتاری که نمی‌خندید
۳۴	روزی که از هوا نخود و کشمش بارید
۳۸	سرمه و موش
۴۰	بخاری خانه خرگوش
۴۳	دوست تیغ‌دار
۴۶	قبیل کوچولوی باهوش
۴۹	حاوید و دزدها
۵۲	سانتی، کرم اندازه‌گیر
۵۶	چشمک، چرا قه‌ری؟
۵۹	هم‌موش، هم‌پرنده
۶۲	کوکوی تنبل
۶۶	رواه فین‌فینی
۶۸	قهر اسباب بازی‌ها
۷۱	بلندترین زرافه
۷۴	سم‌طلا و روغن جادویی
۷۷	گوزن پیر، گوزن جوان
۷۹	اردلان و اسب مردنی
۸۲	توپ‌سبز سودابه
۸۵	جوجه اردک ششم
۸۸	می‌خواهم سفید باشم
۹۲	هفت پسر، هفت چوب
۹۵	هرکول شکمو



زشت‌ترین صدا

روزی بود و روزگاری در دشتی بزرگ، دو قرقاول زندگی می‌کردند. یک روز آقای قرقاول به خانم قرقاول گفت: «من زیباترین پرندهٔ این دشت هستم. به نظر تو این طور نیست؟»
خانم قرقاول گفت: «بله جانم، همین طور است.»

ولی آقای قرقاول می‌خواست مطمئن شود. برای همین تصمیم گرفت از بقیهٔ پرندگان هم بپرسد. رفت و رفت تا به درخت سیب رسید. وسط شاخه‌ها پرید و کبوتر را دید. جلو رفت و پرسید: «خانم کبوتر، به گردن رنگارنگ من نگاه کن! من از همهٔ پرنده‌ها زیباتر هستم. مگر نه؟»
کبوتر سرش را بالا گرفت و گفت: «خب، من هم گردن زیبایی دارم.»

قرقاول تکانی به سر و گردنش داد و گفت: «ولی گردن تو به بزرگی و رنگارنگی گردن من نیست.»
خانم کبوتر سرش را تکان داد و گفت: «بله، حق با توست.»



قرقاول نفس راحتی کشید و به طرف
سقف یک انباری قدیمی رفت. خانه چلچله آنجا
بود. او مدتی صبر کرد تا چلچله از لانه اش بیرون
بیاید. بعد جلو رفت و پرسید: «چلچله جان، به دم من نگاه
کن! ببین چقدر باریک و بلند است! به نظر تو من از همه پرنده ها زیباتر نیستم؟»

چلچله دمش را تکان داد و گفت: «دم من هم باریک و بلند است. در ضمن پرهای من هم به رنگ
آبی ملایم و زیبایی است.»

قرقاول گفت: «بله، ولی تو پرهای قرمز و سبز نداری. نگاه کن چقدر رنگشان زیباست!»

چلچله گفت: «بله، حق با توست.»

قرقاول پرواز کرد و نزد همه پرنده ها رفت. از همه آنها چنین سؤال هایی را کرد. بالاخره همه قبول
کردند که او زیباتر از همه آنهاست.

بعد به خانه برگشت. می خواست به خانم قرقاول بگوید که پرنده ها چه گفتند؛ ولی او در لانه
نبود. گنجشک همسایه جلو آمد و گفت: «خانم قرقاول به من پیغام داده است تا به شما بگویم
که پرهایتان خیلی رنگارنگ و زیباست؛ ولی پرهای او فقط خاکستری است. شما هم به این
چیزها خیلی اهمیت می دهید. پس حتماً دیگر نمی خواهید با او زندگی کنید و او از اینجا
می رود.»



آقا قرقاول خیلی ناراحت شد و گفت: «این حرفها
چیست؟! من او را خیلی دوست دارم. اصلاً هم برایم مهم نیست
که پرهایش رنگارنگ نیست.»

بعد از لانه بیرون رفت و با صدای بلند خانم قرقاول را صدا
زد. پرنده ها صدایش را شنیدند و گفتند: «وای... چه صدای
وحشتناکی! کیه؟ چه خبر شده؟»

همه به طرف لانه قرقاول پرواز کردند تا ببینند چه خبر
است. آنها آقا قرقاول را دیدند که به دنبال خانم قرقاول می گردد
و او را صدا می زند.

کبوتر به چلچله گفت: «ممکن است او زیباترین پرنده دشت
باشد؛ ولی صدایش زشت ترین صداست.»

چلچله سرش را تکان داد. بقیه پرندگان هم همین طور.

در همین موقع خانم قرقاول از راه رسید و حرف هایشان را
شنید. او خندید و گفت: «ولی برای من این زیباترین صداست؛
چرا که مرا صدا می زند و فهمیدم بدون من چقدر تنهاست.»
بعد هر دو با هم به لانه برگشتند.